



۳۰۰ سال روابط آلمان و ایران

خسرو معتضد

۱۳۰۰

www.KetabFarsi.com



خیابان انقلاب - مقابل در بزرگ دانشگاه تهران
شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۰۶۶۷

قیصر و شاه

امپریالیسم آلمان در شرق

نویسنده: خسرو معتضد

چاپ اول: ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: چاپخانه مهارت

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۳-۰۰۲-۴۰۴-۹۶۴ - 3 - 002 - 404 - 964 ISBN

با تشکر از دختر گرامیم میترا معتضد تهرانی

به خاطر کوشش در یافتن منابع انگلیسی و آلمانی

از آقای دکتر مسعود احمدزاده (مقیم آلمان) به خاطر شناسایی و ارسال منابع آلمانی و انگلیسی

از آقای مهندس امیر دلقندی مقیم آلمان به خاطر تهیه و ارسال منابع آلمانی و انگلیسی

www.KetabFarsi.com

حدود بیست و یک سال پیش، در سفری به کشور آلمان به سال ۱۳۵۵ اندیشه پرداختن چنین اثری به ذهنم خطور کرد. در یک محفل دوستانه، هم محفلان آلمانی را نسبت به ایران کاملاً بی اطلاع، بی علاقه و به دور از هرگونه سوابق و اطلاعاتی درباره مناسبات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دو کشور دیدم. بعضی از آنها، ایران را یک کشور عربی می پنداشتند و تصور می کردند ایران و عراق (عراق) کشوری واحد هستند که مانند آلمان غربی و شرقی به دو نیم تقسیم شده اند.

فقدان اطلاعاتی درباره روابط کهن دو کشوری که از نظر نژادی و فرهنگی مشابهاتی دارند مرا بر آن داشت به تحقیق و تفحص درباره روابط بین ایران و آلمان بپردازم. کتاب حاصل پدید آمده آن فکر ۲۱ سال پیش و تلاشهای بعد از آن است. امید آنکه مورد توجه خوانندگان قرار گیرد و روزی مجال ترجمه آن به زبان آلمانی پدید آید.

آنچه باید بر این پیش گفتار بیفزایم آنکه در روزگاران گذشته رجال و زمامداران آلمان نسبت به ایران منشی عالی داشتند و علیرغم تنگناهای ژئوپلیتیکی و سیاسی که روس و انگلیس در این منطقه برای آن دولت پدید می آوردند از همکاری و مساعدت با ایران دریغ نداشتند، چنانکه می بینیم مدرسه آلمانی در ایران هیچ مقصود و هدف سیاسی و مذهبی نداشت و انگیزه عمده مؤسسين آن تعلیم و تربیت بود و کمکهای شایسته ای به صنعتی شدن کشور کرد.

چه در جنگ جهانی اول و چه در جنگ جهانی دوم افکار ایرانیان نسبت به آلمان مساعد بود و ایرانیان در رویارویی با روس و انگلیس همسایگان آزمند خود، کمکهای شایانی به کارکنان آلمانی می‌کردند و خسارات جانی و مالی سنگینی تحمل کردند.

اکنون که آن رویه دگرگون شده و جمهوری فدرال آلمان در موارد بسیار چشم و گوش بسته از نظرات آمریکا و انگلستان تبعیت کرده، احساسات و عواطف ایرانیان را در چرخه نظرات کاسبکارانه و بده و بستانهای سیاسی و اقتصادی خود ملحوظ نمی‌دارد بجاست که گذشته‌های طولانی از نو یادآوری شود و تجدید خاطرات شود و هر دو نسل معاصر آلمان و ایران آگاهی یابند در گذشته، رشته علاقه و دوستی چگونه مستحکم بوده است و این دو ملت کهن چگونه یکی در قلب اروپا و دیگری در قلب آسیا همدیگر را جسته و به هم معاضدت می‌کرده‌اند.

خسرو معتضد

مهرماه ۱۳۷۶ شمسی

فصل اول

نخستین انگیزه‌های برقراری مناسبات سیاسی بین آلمان و ایران

امپراتوری آلمان، در قرن هفدهم میلادی، هنگامی که مناسبات سیاسی ایران و آلمان آغاز شد، به صورت یک دولت واحد و متمرکز وجود نداشت. آن امپراتوری یک پارچه که به نام دولت هوهنزرن می‌شناسیم، حدود سه سده بعد، در اواخر قرن نوزدهم میلادی (سال ۱۸۷۱) شکل گرفت، در قرن هفدهم میلادی، مانند قرون پانزدهم و شانزدهم، چهارصد دولت کوچک انتخابی، امیرنشین، دوک‌نشین، دولت روحانی، متصرفات اسقفهای اعظم، اسقفها، اراضی شوالیه‌ها و دولت‌شهرهای آزاد در مساحت وسیعی که مجموعاً امپراتوری آلمان شناخته می‌شد، فرمانروایی می‌کردند.

این دولتها، اسامی گوناگونی چون دوشه‌ها Duches و لاندگراویاها Landgraviats و مارگراویاها Margraviats و کونته‌ها Comtes داشتند و سرزمینهای متعلق به کلیسا تحت نظارت روحانیونی با عناوین: اوکها، آرشوکها و آبه‌ها اداره می‌شدند.

امپراتوری آلمان در آن قرون بسیار وسیعتر از کشور واحد آلمان کنونی بود. مرزهای شرقی این امپراتوری را، دریای بالتیک، کشور دانمارک و دریای شمال، مرزهای غربی آن را رودهای اسکو و موزوسون و کشور فرانسه، مرز جنوبی آن را کوههای ژورا، رودرن، دریاچه کنستانس، جبال آلپ و دریای آدریاتیک تشکیل می‌داد و مرزهای شرقی آن عبارت از امتداد خطی بود از ناحیه فیوم در کنار دریای آدریاتیک که به دانتزیک در ساحل بالتیک ختم می‌شد.

رؤسای ممالک آلمان نمایندگان به مجلس شورای امپراتوری یا «دی‌یت» اعزام می‌داشتند. امپراتور آلمان نه به صورت موروثی بلکه به صورت انتخابی از سوی هفت کشور بزرگ اتحادیه برگزیده می‌شد. در قرن شانزدهم میلادی پس از یک دوره طولانی، براساس صلح اوگسبورگ، شالوده کلیسای لوتری ریخته شد، اما اختلافات مذهبی ادامه

یافت و سرانجام آتش جنگهای سی ساله؛ در آغاز قرن بعد درگرفت. جنگهای سی ساله بازرگانی و اقتصاد کشورهای آلمان را درهم ریخت، اتحادیه بازرگانان هانزاتیک و Hanseates، یعنی بازرگانان شهرهای شمالی آلمان و بانکهای بزرگ و سرمایه‌های کلان آنها درهم پاشید. محصول معادن نقره ایالات ساکس و بوهم که در قرن پانزدهم و شانزدهم آلمان را به عنوان یکی از مهم‌ترین کشورهای تولیدکننده فلزات قیمتی درآورده بود روی به کاهش گذاشت، کمالینکه سرازیر شدن مقادیر معتناهی از نقره اسپانیا به بازارهای اروپا، نقره آلمان را تحت الشعاع قرار داد و بحران مالی گسترده‌ای را ایجاد کرد. که در نتیجه آن بسیاری از سرمایه‌داران و بانکداران هستی خود را از دست دادند.

انگلیسیها بنادر خود، هلندیها بنادر روداسکو و انبارهای شهر آنورس و دانمارکیها بندر برگن را بر ناوگان هانزاتیک بستند، کشتارهای خونین طرفداران مذاهب گوناگون مسیحی از یکدیگر، شورشهای دهقانی و بحران اجتماعی، چهره اقتصاد و بازرگانی و زندگی اجتماعی مردم آلمان را تیره و تار کرد.

از سوی دیگر اتریش دولت قدرتمند جنوبی آلمان در معرض حملات ترکهای عثمانی قرار داشت که سه بار در قرن شانزدهم و هفدهم تا مرحله محاصره شهر وین پیش رفتند.

همه این حوادث سبب شد که توجه آلمانیها فقط به داخل کشور معطوف باشد و تنها به فکر حفظ جان و مال و استمرار زندگی روزمره خود باشند.

ملت آلمان، در نتیجه این رویدادهای تلخ، از روند فعالیتهای دریانوردی اکتشافات جغرافیایی و کولونیزاسیون (استعمار و استثمار) سرزمینهای دیگر، که منشأ ثروت ممالک پرتغال و اسپانیا و انگلستان و هلند و فرانسه شده بود، بازماند. در بحبوحه قرون شانزدهم و هفدهم که ملل دیگر اروپا سرزمینهایی به وسعت دهها برابر خاک خود را به عنوان مستعمره تصاحب می‌کردند؛ آلمانیها سرگرم زد و خورد مذهبی با هم بودند و ایالات و دولتشهرها با هم نفاق دائم داشتند. و بالنتیجه نمی‌توانستند از مواد خام، نیروی انسانی و بازارهای سرشار مستعمرات ماوراء بحار بهره گیرند.

آلمانیها در طول دوران معروف به قرون جدید، نه تنها قادر نشدند با تصرف سرزمینهای دوردست به عنوان یک کشور مستعمراتی جلوه کنند بلکه رونق اقتصادی و امتیازات ناشی از قبضه کردن کشتیرانی تجاری سراسر اروپا (هانزاتیک) به اضافه بنادر داخلی انگلستان، هلند و دانمارک را از دست دادند و تحت تأثیر همین عقب‌ماندگی از قافله ملل مستعمره‌دار اروپا، دارای عقده‌ای تاریخی شدند که خود را عقب افتاده از سیر تحولات جهان می‌دیدند و حق خویش می‌دانستند که به هر ترتیبی که میسر است، در

اکتشافات جغرافیایی و استعماری و تصاحب سرزمینهای دوردست و استفاده از مواد خام ارزان، نیروی انسانی رایگان و نیمه رایگان، و بازارهای مصرف آن سرزمینها سهیم شوند و میدان را به دیگر ملل اروپایی وانگذارند.

در آخرین سالهای قرن شانزدهم میلادی، در عصر سلطنت امپراتور رودولف دوم Rodolphe II فرزند ماکسی میلین دوم، فرمانروای ضعیف بنیه و بیمار و عصبی مزاج آلمان، فرصت مغتنمی روی داد تا آلمانیها به مسائل سیاست خارجی و سرزمینهای دور از اروپا علاقه مند شوند و به سوی شرق روی آورند، در سالهای مزبور شاه عباس اول صفوی بر ایران سلطنت می کرد و آوازه وحدت و یکپارچگی و امنیتی که در قلمرو پادشاهی آن سلطان برقرار شده بود، به اروپا رسیده بود. او اقداماتی را برای آغاز مناسبات سیاسی و اقتصادی با دول اروپا آغاز کرد.

دولت مقتدر صفوی تنها دولت شرقی بود که در برابر تجاوزات نظامی دولت عثمانی تاب مقاومت آورده و پادشاهان قبلی آن سلسله مانند شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول بارها به جنگ با سپاهیان معروف ینی چری شتافته و آنان را از مرزهای ایران به عقب رانده بودند.

اقدامات شاه عباس در تعقیب اقدام شاه اسماعیل سرسلسله صفویه بود که در دهه دوم قرن شانزدهم برای نخستین بار در صدد مکاتبه با امپراتور آلمان و جلب مساعدت او در جنگ علیه عثمانیها برآمده بود.

در سال ۱۵۱۸ میلادی شاه اسماعیل اول سفیرانی به اروپا اعزام داشت و از پادشاهان مجارستان و لهستان درخواست کرد در مقابل عثمانی با او متحد شوند. لویی دوم پادشاه مجارستان چهار سال بعد فراتر پطروس Frater Petrus de Monte Libano از کشیشان فرقه مارونی لبنان را به ایران فرستاد و کشیش یادشده که به زبان فارسی آگاهی داشت به پادشاه صفوی پیشنهاد کرد با کارلوس اول یا شارلکن مقتدرترین پادشاه اروپا وارد مذاکره شود. کارلوس پسر فیلیپ و پادشاه اسپانیا و ناپل و سیسیل و فرمانروای متصرفات آفریقایی و آمریکایی اسپانیا و مادر او از خاندان اتریشی هابسبورگ بود، در سال ۱۵۰۶ به پادشاهی رسیده و در سال ۱۵۱۹ به امپراتوری آلمان نائل شده و در سال ۱۵۲۱ عثمانیها را در کرانه دانوب شکست داده بود. در سال ۱۵۲۳ شاه اسماعیل نامه ای به شارلکن نوشت و از او دعوت کرد در جنگ علیه عثمانیها با او متحد شود. شاه اسماعیل در سالهای پس از تحمل شکست چالدران می کوشید با یافتن متحدی در اروپا زمینه را برای جنگ مشترک با عثمانیها و جبران شکست مزبور فراهم سازد.

شارلکن در اواخر سال ۱۵۲۴ سفیر ایران را در شهر تولدو اسپانیا پذیرفت و موافقت

خود را با نبرد مشترک علیه عثمانی ها اعلام داشت اما وقتی سفیر به ایران بازگشت بیش از یکسال از مرگ شاه اسماعیل می گذشت.

چهار سال بعد ۱۵۲۹ شارلکن سفیر دوم خود موسوم به یوهان بالبی Johann Balbi را به ایران اعزام داشت. در این هنگام شاه طهماسب اول بر ایران سلطنت می کرد ولی ظاهراً از اعزام این سفیر نتیجه مطلوب بدست نیامده و از آن پس تا دوران سلطنت شاه عباس روابط میان ایران و آلمان قطع گردید.

در زمان رودولف دوم هابسبورگ Rodelf de Habsbourg امپراتور اتریش و آلمان که بین سالهای ۱۵۷۶ تا ۱۶۱۲ سلطنت می کرد، چون بر سر تسخیر لهستان اختلافاتی میان او و دیگر پادشاهان اروپا بوجود آمده بود؛ سلطان عثمانی موفق شد با استفاده از اختلافات، ایالت ترانسیلوانی را به متصرفات خود منضم نماید.

دوران سلطنت شاه محمد صفوی پدر شاه عباس آکنده از جنگهای خونین و مهیب بین دولت عثمانی و دولت ایران بود که در این جنگها عثمانی ها به علت داشتن توپخانه، تجهیزات جنگی خوب و تعداد بیشتر سپاهیان و نیز برخورداری از تجارب طولانی جنگی موفق شدند مناطق وسیعی از شمال غرب و غرب کشور را به تفصیلی که در تواریخ آمده است تصرف کنند.

شاه عباس که در سال ۱۵۸۷ میلادی بر تخت سلطنت نشسته بود برای مقابله با عثمانی ها از تزار مسکوی یاری جست، اما تزار به دلیل گرفتاریهای خود قادر به کمک رساندن به پادشاه صفوی نبود. پس از آنکه شاه عباس توانست از طریق مذاکرات صلح، عثمانی ها را از ادامه پیشروی در ایران بازدارد و ازبکها را از سرحدات شرقی ایران دور کند؛ به ایجاد قوای نظامی منظم و مجهز به توپخانه پرداخت و به پیشنهاد برادران شرلی سفیرانی را به اروپا اعزام داشت تا از طریق اتحاد با پادشاهان آن قاره، جنگ علیه عثمانی ها را تجدید کند.

رودولف دوم هابسبورگ امپراتور اتریش و آلمان از طریق بوریس گودونف تزار روسیه با پادشاه ایران و اهداف جنگی او آشنا شد و در همین هنگام بود که حسینعلی بیگ بیات و سرآتونی شرلی وارد مسکو شدند.

در آن دوران شاه عباس پس از یک دوران طولانی نبرد با همسایگان متجاوز و بیرون راندن مهاجمین ازبک در شرق و عثمانی در غرب، یک دوران آرامش و شکوفایی اجتماعی و بازرگانی و رفاه برای کشور و ملت ایران به ارمغان آورده بود. بدین جهات در سراسر اروپا هیچ دولتی نبود که با در نظر گرفتن تهدید ناشی از قدرت نظامی قابل توجه ترکان عثمانی و نیز با در نظر آوردن مواد خام قابل توجه، از جمله ابریشم مورد نیاز

کارگاههای ابریشمبافی و پارچه‌بافی اروپا و بازارهای مصرف بیکران مشرق زمین، خواهان بسط مناسبات خود با دولت صفوی نباشد.

از سوی دیگر دولت صفوی نیز در تشویش پایان‌ناپذیر خود از تهدیدات نظامی، نژادی و مذهبی دولت عثمانی که با غرور ناشی از فتوحات جنگی آن کشور عجین شده بود و نیز به امید برقراری مناسبات تجاری با اروپا و صدور ابریشم ایران به کشورهای دارای صنعت پارچه‌بافی آن قاره، چشم به اروپائیان دوخته بود و انتظار یافتن متحدینی از میان صف دشمنان دشمن خود را داشت. نگاه متجسس و کنجکاو پادشاه صفوی که از آغاز جوانی در توفانهای مهیب نگرانی از دسائس و حوادث مرگبار رشد کرده بود به سرزمینهای دور معطوف شده و آوازه سلاح آتشین و قدرت و ثروت دول کوچک و بزرگ اروپا، او را مترصد اغتنام فرصت کرده بود.

در اوایل سال ۱۰۰۸ هـ.ق (برابر ۱۵۹۹ میلادی) هیأتی از نمایندگان مورد اعتماد شاه عباس به صوب ممالک اروپایی اعزام شد تا در جهت اتحاد سیاسی و نظامی و جنگ مشترک علیه عثمانیها وارد مذاکره شود. نام کشور آلمان هم که در آن دوران در زمره ممالک قدرتمند و تراز اول اروپا بود در صدر فهرست ممالک طرف مذاکره هیأت قرار داشت.

نخستین هیأت دیپلوماسی ایران، مرکب از سرآنتونی شرلی مشاور و خدمتگزار انگلیسی شاه عباس و نظم‌دهنده و مشاق سپاهیان او و حسینعلی بیگیات، پس از ماهها مسافرت در خاک روسیه سرانجام به شهر مسکو رسید و اعضای هیأت توانستند به حضور بوریس گودونف Boris Coudonoff تزار روسیه باریابند.

این هیأت پس از مدتی اقامت در آن شهر سفر خود را ادامه داد و عازم بندر آرخالگلسگ و از آنجا از راه دریا روانه آلمان شد.

علت حرکت هیأت از این راه دور دریایی، داشتن هدایای زیاد و توشه سنگینی بود که بردن آن از راه خشکی، باتوجه به معابر صعب‌العبور و حضور راهزنان در لهستان عملی و بدون خطر نبود.

شرلی و حسینعلی بیگیات سرانجام در بندر آمدن Emden پیاده شدند و از سوی دوک اولدنبورگ Oldenburg مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفتند در پایان سال ۱۶۰۰ میلادی (برابر ۱۰۰۹ هـ.ق)، رودولف امپراتور اتریش و آلمان که بوهمیا (سرزمینی در کشور چک و اسلواکی) بخشی از مستملکات او بود، هیأت ایرانی را در شهر پراگ پذیرفت و پس از گفت و شنیده‌های بسیار، با احتیاط و تردید، پیشنهاد اتحاد با ایران علیه عثمانی را مورد قبول قرار داد و هدایایی به شرلی و همراهانش بخشید که در میان آنها

پنجاه قطعه ظروف نقره و دو هزار دوکای آلمانی برای هزینه سفر خودنمایی می‌کرد.^{۱۴} هیأت سفارت ایران آنگاه از پراگ عازم شهر مونیخ شد و در این شهر که پایتخت ایالت باویر بود مورد استقبال ویلهلم دوم دوک باویر قرار گرفت. سفارت به حرکت خود به سوی رم و ونیز و اسپانیا ادامه داد. اما شرلی برسر اختلاف نظرهایی که با حسینعلی بیگ بیات پیدا کرده بود در اروپا ماند و حسینعلی بیگ بیات به ایران بازگشت.

هیأت استفان کاکاش فن زالان کمنی

در پاسخ به اعزام هیأت ایرانی، امپراتور آلمان چندین ماه بعد یکی از نجیب‌زادگان دربار خود موسوم به استفان کاکاش فن زالان کمنی Stefan Kakasch Von Zalan Kemeny از اشراف ناحیه زیبن‌بورگ مجارستان Sibenburg را به عنوان سفیر در رأس هیاتی به ایران فرستاد.

هرگاه گئورگ تکتاندر فن دریابل George tectander یک منشی اهل ساکس در زمره اعضای این هیأت نبود درباره این هیأت اطلاعاتی در اختیار نداشتیم. درحقیقت یادداشتهای تکتاندر تنها مرجعی است که می‌تواند به جویندگان، اطلاعات کمابیش قابل توجهی درباره اولین هیأت دیپلوماسی آلمان در ایران، بدهد.

استفان کاکاش فن زالان کمنی و هیأت همراه او در ماه اوت ۱۶۰۲، یکسال و نیم پس از مراجعت هیأت ایران از پراگ، از آن شهر حرکت کرده، از طریق مسکو به بندر هشترخان در ساحل شمال غربی دریای خزر رسیدند. سپس از راه دریا و پس از دو شبانه روز تحمل توفانهای وحشتناک دریایی، به بندر لنکران رسیدند. بندر لنکران در آن زمان یکی از بنادر ایالت گیلان در ساحل غربی دریای خزر بود.

در اینجا، باگذشت چندین شبانه‌روز اقامت، با بیماری اسهال دست به گریبان شدند. بیماری اسهال، مرض کشنده‌ای بود که در آن زمان خطرناکترین دشمن اروپائیان نامانوس با آب و هوای ایران بود. بر اثر این بیماری هشت تن از اعضای هیأت یکی پس از دیگری جان سپردند.

استفان کاکاش ناچار قاصدی به اصفهان اعزام داشت، اما هنگامی که رابرت شرلی نماینده مخصوص شاه‌عباس خود را به گیلان رساند، بیماری کاکاش را هم از پای درآورده و فقط دو تن از اعضای هیأت باقی مانده بودند. جنازه کاکاش را در یکی از روستاهای گیلان به خاک سپردند و گئورگ تکتاندر و یک نفر دیگر باقیمانده به اتفاق رابرت شرلی عازم قزوین شدند.

در قزوین اگلاستر Agelaster نهمین عضو هیأت هم بر اثر بیماری درگذشت و تنها

تکتاندر باقی ماند که توانست خود را به تبریز برساند و نامه‌های امپراتور آلمان را به شاه عباس تقدیم کند.

شاه عباس در آن هنگام سرگرم جنگ با عثمانی‌ها بود و بیش از یک هفته از بازپس گرفتن شهر تبریز بوسیله سپاهیان او نمی‌گذشت.

شاه نامه‌های امپراتور را دریافت کرده نظر به اینکه قصد داشت به سوی ایروان پیش برود از تکتاندر خواست که او را در این سفر جنگی همراهی کند. تکتاندر همراه شاه به شهر ایروان عزیمت کرد و موفق شد یادداشتهای ارزنده‌ای از جریان سفر خود به ایران و مسافرت به همراهی شاه عباس تهیه کند.

در پائیز سال ۱۶۰۵ میلادی، تکتاندر، پس از یازده ماه اقامت در اردوی شاه، اجازه مراجعت به میهن یافت و به آلمان بازگشت.

مأموریت هیأت استفان کاکاش فن زالان‌کمنی که اصلاً از اشراف مجارستان بود، دو چیز بود:

اول: او مأموریت داشت با شاه عباس علیه سلطان عثمانی قرارداد اتحاد منعقد کند و از شاه عباس قول بگیرد تا زمانی که تبریز و سراسر آذربایجان را پس نگرفته با عثمانی‌ها صلح نکند.

دوم: تزار روسیه را در جریان طرح اتحاد گذارده و او را به مشارکت در این پیمان تشویق کند.

هنگامی که فن دریابل به اروپا بازمی‌گشت، شاه عباس دو تن از درباریان خود مهدیقلی بیگ انوک اوغلی و زینل‌بیگ بیگدلی شاملو را با نامه‌هایی خطاب به پادشاه روسیه و امپراتور اتریش و آلمان، همراه وی به روسیه و آلمان اعزام داشت.

رسیدن این سفرا به روسیه باعث شد که بوریس گودونف پنج هزار سپاهی و چند عراده توپ به یاری شاه عباس اعزام دارد تا قلعه دربند قفقاز را محاصره کنند. در اوت ۱۶۰۴ مهدیقلی بیگ، دریابل و دیگران مسکو را ترک کردند و از راه دریای بالتیک عازم آلمان و اتریش شدند. پس از رسیدن هیأت دیپلوماسی ایران به حضور امپراتور، رودولف دوم، طرح اتحاد سه‌جانبه علیه عثمانی را مورد تصویب قرار داد و وعده داد بزودی در جبهه اروپا به متصرفات عثمانی حمله کند.

خوشحالی شاه عباس از شنیدن خبر موافقت رودولف با اتحاد سه‌جانبه به حدی بود که فرمان داد تصویر امپراتور اتریش و آلمان را بالای در ورودی اتاقش نصب کنند.

براساس نوشته‌های ارزشمند و یادداشتهای روزانه گئورگ تکتاندر فن دریابل بود که آیندگان در جریان رویدادهای اولین مأموریت هیأت دیپلوماسی آلمان در ایران قرار

گرفتند و آلمانیها، اطلاعات کمابیش قابل استفاده‌ای از اوضاع سیاسی، نظامی، طبیعی و اقتصادی سرزمین کهن و سرشناسی که در آن زمان تحت فرمانروایی پادشاهان صفوی قرار داشت کسب کردند.

چهار سال پس از بازگشت نخستین فرستادگان آلمان، رودولف دوم مجدداً سفیری موسوم به کنت وراتیسلاو فن‌دونا Conte- Vratislav Von Donna را با مأموریت مشابهی به ایران گسیل داشت. این هیأت در اردبیل به حضور شاه صفوی رسید اما هیچ یک از اعضای هیأت، گزارشی از خود باقی نگذارند و فن‌دونا نیز بر اثر بیماری درگذشت.

باید پذیرفت که از این رفت و آمدهای سفیران ایران و آلمان، اهداف شاه‌عباس یعنی کمک گرفتن از آلمانیها و دریافت سلاح آتشین و نیز تسهیل صادرات ابریشم ایران به اروپا به مرحله عمل درنیامد و تنها اهداف متقابل آلمانیها، یعنی وادار کردن ایران به حمله به عثمانی‌ها و ایجاد جبهه دومی در شرق ایالات بابعالی جامه عمل پوشید و فاصله بسیار دور ایران از آلمان، نفاقها و اختلافات پادشاهان اروپا با هم و سیاستهای خاص دولت عثمانی مانع از آن شد که ایران کمک مؤثری از دولت امپراتوری آلمان - اتریش دریافت دارد.

با این همه، شش سال پس از آنکه فن دریا بل در تبریز به حضور شاه‌عباس رسید، مجدداً شاه‌عباس، رابرت شرلی برادر آنتونی شرلی، را به اتفاق عده‌ای از درباریان خود در ترکیب هیأت دیپلوماسی مفصلی به اروپا اعزام داشت. در ژوئن سال ۱۶۰۹ (که مصادف بود با ربیع‌الاول سال ۱۰۱۸ هـ.ق)، هیأت در شهر پراگ به حضور رودولف دوم امپراتور آلمان رسید و مذاکرات خود را با امپراتور و وزیران او آغاز کرد. شرلی پس از چند هفته اقامت در آن شهر به علت خدمات خود به دول اروپا و علاقه‌مند ساختن دولت ایران به جنگ با عثمانی به منصب شوالیه نائل شد و عنوان و لقب کنت پالاتن را هم از امپراتور آلمان و اتریش دریافت داشت.

در واقع اروپائیها، بدون آنکه علاقه‌مند به آغاز کردن یک جنگ بزرگ عمومی با عثمانیها باشند و بدون ارسال کمکهای نظامی قابل توجه و سلاحهای آتشین نظیر تفنگ، شمشال و توپ و مهمات برای ایرانیان، تمایل داشتند که دولت شیعه صفوی و دولت سنی عثمانی در حال جنگ با یکدیگر باشند تا همه نیروها و امکانات دولت بابعالی متوجه جبهه اروپا نباشد.

در این خصوص تعصبات خشک رجال عثمانی که اهل تشیع را مورد آزار و تعقیب قرار می‌دادند و سلاطین صفوی را اردبیل اوغلی ورافضی می‌نامیدند از یک سو و افکار

و تمایلات جهانگشایی سلاطین عثمانی که به دستاویز وحدت دینی خواهان تجدید خلافت عباسی بودند و به همین سودا مصر و عربستان و شام و فلسطین را تصرف کرده و عنصر ترک را بر دیگر نژادها و اقوام مسلمان برتری می دادند؛ آتش جنگ و خونریزی را دامن می زد.

هیأت هاینریش فن پوزر

ده سال پس از مسافرت هیأت استفان کاکاش، هاینریش فن پوزر (Heinrich Von Poser) از نجیب زادگان سیلزی (Cilesie)، از عثمانی عازم ایران شد و پس از عبور از آناتولی، ایران و افغانستان به هند رفت و در بازگشت مجدداً به ایران آمد و یادداشتهای مهم و درخور مذاقه‌ای از اوضاع و احوال ایران تهیه و تدوین کرد. آلفونس گابریل محقق فرانسوی در کتاب خود یادآور می شود که براساس یادداشتهایی که در اوایل قرن نوزدهم در کتابخانه وین به دست آمد؛ حضور یک بازرگان آلمانی در اصفهان به سال ۱۶۲۳ تأیید شده است که گویا مأموریت سیاسی برعهده داشته و به نام شاه عباس با امپراتور فردیناند دوم مکاتبه می کرده است. این بازرگان لوکاس دوهازولد (Lucas- de- Hasved) نام داشته و بنا به مدارک تاریخی، روابط بازرگانی در این دوران هم میان دو دولت همچنان برقرار بوده است.

نمایندگان هلشتاین

مناسبات ایران و آلمان، پس از بازگشت رابرت شرلی از اروپا، به شکلی اعتدال آمیز و به صورت کجدار و مریز ادامه یافت. حضور لوکاس دوهازولد در دربار اصفهان نمونه‌ای از علاقه آلمانیها به حفظ این روابط بود.

علاوه بر فن پوزر، آلمانی دیگری به نام آبرشت فن شلینگ نیز به سفرهایی به نواحی مختلف ایران پرداخت و اطلاعات سودمندی گرد آورد.

در حدود سال ۱۶۳۳ میلادی برابر ۱۰۵۳ هـ.ق، توسعه صنایع بافندگی در آلمان شمالی انگیزه دیگری برای بسط مناسبات سیاسی و اقتصادی میان دو دولت شد.

شاهزاده فردریک فن هولشتاین گوتورپ (Friedrich- Von- Holstein Gottorp)، امیر سرزمین هولشتاین که از ممالک کوچک شمال آلمان و جنوب شبه جزیره دانمارک بود، در ماه نوامبر سال ۱۶۳۳ هیأتی را به روسیه اعزام داشت تا پس از کسب موافقت تزار و برقراری مناسبات تجاری با آن کشور، ابریشم خام ایران را از راه روسیه به آلمان

حمل کرده و مواد اولیه کارخانه‌های نساجی هامبورگ را تأمین کند. سرپرستی هیأت با اتوبروگمان Otto Brugman و فیلیپ کروزیوس Philippe Crusius بود.

تزار روسیه میخائیل فنودوریچ موافقت خود را با برقراری روابط اعلام داشت و هیأت به هلشتاین مراجعت کرد.

در ۲۲ اکتبر سال ۱۶۳۵ میلادی (۱۰۵۵ هـ.ق) اتوبروگمان و فیلیپ کروزیوس در رأس یک هیأت بزرگ ۱۲۶ نفری عازم روسیه شدند تا از آنجا به ایران سفر کنند.

در این مسافرت، مردی ادیب، محقق، آگاه و صاحب‌قلم و دید فکری وسیع بنام اولشلاگر Oelschlager که ما او را امروز به اسم آدام اولتاریوس Adam-Olearius می‌شناسیم، از مردم شهر آشر سلبن Ascher Sleben به امر دوک هولشتاین، به هیأت پیوسته بود و وظیفه داشت گزارش کاملی از این مأموریت تهیه کند.

آدام اولتاریوس کتابدار و ریاضیدان دربار بود. توده انبوه یادداشتهای بجامانده از وی، حکایت از توانمندی علمی، حدت ذهن، بینش و کنجکاوی وسیع او دارد. اولتاریوس حقایق، مشاهدات ملموسات و اطلاعات دقیق گردآوری شده در طول سفر را در یادداشتهای خود ذکر کرده و در پاره‌ای موارد تا حدود امکان به تصحیح اشتباهات مسافران پیشین اروپایی به ایران درباره موقعیت و طول و عرض جغرافیایی شهرها و مراکز مهم جمعیتی همت گمارده است.

دو عضو برجسته دیگر هیأت آلمانی، یوهان آلبرشت ماندلسلو (Johan-Albrechts-Von-Mandelslo) و یوهان واینبرگ (Johan-Weinberg)، بودند که از اولی سفرنامه‌ای با تصاویر جالب باقی مانده است و دومی، در سفری به سواحل خلیج فارس، بر اثر ابتلا به تب جان خود را از دست داد.

انگیزه اعزام این هیأت به سرزمینی دور چون ایران، از افکار دور و دراز فردریک دو هولشتاین - امیر هولشتاین - برای تبدیل شهر فردریشتاد (Friedrichtadt)، یکی از شهرهای آن ایالت، به قطب صنعتی کشورهای شمالی آلمان سرچشمه می‌گرفت. امیر نامبرده تصمیم داشت در این شهر جدید، که ساخته خود او بود، تعداد زیادی کارخانه‌های ابریشم‌بافی احداث کند.

به نظر مشاورین فردریک، تأمین مواد اولیه این کارخانه‌ها از ابریشم ایران امکان‌پذیر بود. ابریشمی که در آن روزگار، در سراسر اروپا، شهرتی چشمگیر کسب کرده بود.

احتمال دارد، آن چنان که کرزون می‌نویسد، این اندیشه نخست به مخیله یکی از بازرگانان هامبورگ به نام اتوبروگمان خطور کرده باشد که معتقد شده بود با آوردن ابریشم خام ایران از راه مستقیم، فواید کلانی نصیب خواهد شد و ثروت کلانی که

مزیت‌هایی دریایی چون در اختیار داشتن راه جنوب نصیب خزانة پرتغالیها و هلندیها می‌کرد از طریق راههای شمالی اروپا عاید آلمانیها خواهد شد. چون بروگمان به تنهایی و حتی با کمک سرمایه‌های دوستان تاجرپیشه خویش به حد کافی توانا نبود که به این اندیشه جامه عمل بپوشاند، از دوک هولشتاین استعانت جست و دوک نیز بی‌درنگ نسبت به تجارت با شرق ابراز علاقه کرد و در این راه گامهای جدی‌تری برداشت. کما اینکه در سال ۱۶۳۵ میلادی، بروگمان و عده‌ای دیگر را به این مأموریت خطیر گماشت.

ظاهراً دولت محلی هامبورگ و بازرگانان آن بندر نیز در این مسأله سهم و علاقه‌مند و مشوق دوک هولشتاین بودند.

بازرگانان آلمانی با اتکاء به راههای آبی داخلی اتحادیه کشتیرانی هانز آتیک، پستوانه مالی قابل توجه و پیشگامی در احداث کارگاهها و کارخانه‌های ابریشم‌بافی؛ انگیزه‌های متعددی برای وارد شدن به حوزه بازرگانی ابریشم خاور زمین داشتند. اعضای هیأت آلمان در روسیه، بر سر راه خود به ایران، توانستند موافقت میخائیل فدرویچ، گراندوک مسکوی را برای امضای اجازه‌نامه عبور ابریشم ایران از خاک روسیه حاصل کنند. در اواخر سال ۱۶۳۵ هیأت، پس از ماهها اقامت در روسیه، عازم ایران شد.

در این دوران شاه عباس چشم از جهان فرو بسته و شاه صفی نوه او که جوانی خونریز و زودخشم و بیمار حال بود بر تخت سلطنت ایران نشسته بود. مسافرت کروزبوس، بروگمان و همراهان آنان ۱۸ ماه طول کشید. سرانجام آنان در یکی از روزهای ماه آوریل سال ۱۶۳۷ میلادی، برابر روز هفتم ذی‌القعدة ۱۰۴۶ هـ.ق، دروازه‌های شهر اصفهان را در مقابل خود دیدند.

روز ۱۶ اوت ۱۶۳۷، برابر با ۲۳ ربیع‌الاول سال ۱۰۴۷ هجری قمری هیأت سفارت آلمان پس از سه ماه انتظار به حضور شاه صفی رسید. شاه صفی که پادشاهی جوان، خودکامه، بیرحم و بدخو بود هدایای دولت هولشتاین را با خشنودی پذیرفت و میهمانان را به ضیافتی خیره‌کننده فراخواند.

این هدایا عبارت بودند از: دوخفتان عالی طلادوزی شده دست‌ساز، چهل قبضه تپانچه با جلد و کمر بند، دو قبضه شمشیر که نیام آن با عقیق و کهربا روی زمینه طلا مزین شده بود، چهار قبضه شمشیر با غلاف نقره، دو عدد عصا که با کهربا زینت داده شده بود، دو عدد چراغ زیبای ساخته شده از کهربا، دو عدد صندوقچه زیبا از کهربای سفید و زرد رنگ، و بالاخره یک دولابچه گرانبها با داروهای شیمیایی که جعبه‌های دوا داخل آن با طلا و سنگهای قیمتی تزئین شده بود.

حال نوبت کروسیوس بود که علاوه بر هدایای عرضه شده از سوی امیر هلشتاین و تجار هامبورگ، هدایای دیگری چون تفنگ فتیله‌ای، یک جام بلور مرصع به یاقوت و فیروزه، یک عنبردان و یک ساعت زنگ‌دار، از سوی خود تقدیم کند. اتوبروگمان نیز یک شمعدان سی شاخه زرین، یک جفت تپانچه مطلا با قاب قیمتی، یک ساعت شنی زیبا، یک ساعت بغلی گرانبها که در قوطی زمردین قرار داشت و یک نشان از الماس و یاقوت به شاه تقدیم کرد.

هیأت سفارت آلمان همچنین اعلام کرد که دو عراده توپ همراه آورده و در اردبیل باقی گذارده که آن نیز به شاه تعلق دارد.

در میان همه این هدایا، آنچه که برای آیندگان باقی ماند و ذیقیمت‌ترین هدایا بود یادداشتهایی بود که اولتاریوس نوشت و بعدها در آلمان به عنوان کلید شناسایی ایران مورد مطالعه و توجه نسلهای بعد قرار گرفت.

یادداشتهای اولتاریوس، بنا به اشاره ظریف آلفونس گابریل، «مانند معدنی از مشاهدات جدید» محسوب می‌شد.

مسافرت و بحریمایی در دریای خزر یا به قول اولتاریوس «هیرگانی» یا کاسپین، راه‌پیمایی در گیلان - سرزمینی که بنا به نوشته وی بیرها در آنجا به قدری فراوان بودند که پوست بیست تا بلکه بیشتر از آنها یکجا برای فروش عرضه می‌شد - و سایر اماکن و دیدنیهای ایران برای اعضای هیأت آلمانی که به دیده کنجکاوی و دقت و تفحص همه چیز را از نظر می‌گذراندند؛ بسیار جالب و شگفت‌انگیز بود.

اینان در سرزمینی راه می‌پیمودند که زمینهای خشک و لم‌یزرع بسیار داشت و شهرهایش با مسافت طولانی از هم جدا می‌شدند و هیچ با اروپا و مسافت کم میان شهرها و آب و هوا و وضعیت طبیعی و اقلیمی آن قاره قابل مقایسه نبود.

اولتاریوس با دیدی بینا و قلمی توانا و پرمایه هر آنچه را که می‌دید و می‌شنید یادداشت می‌کرد. یادداشتهای مشروح او اطلاعات سودمندی از اوضاع طبیعی جغرافیایی و زیربنای سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی ایران و ساختار اداری و اقتصادی آن را شامل می‌شد. سرفصلهایی مانند سازمان امپراتوری، پایتخت، آب و هوا، استعداد خاک، میوه‌ها، احشام و چهارپایان، درختان و باغات، خورد و خوراک، محصولات، تریاک، تنباکو، قهوه، چای، مشاغل و حرف ایرانیان، سرو شکل و ظاهر و ساخت بدن و البسه آنان، خویها و آداب و سنن، ازدواج، تعدد زوجات، طلاق و مراسم هر یک، آموزش و پرورش کودکان، مدارس، زبان و خط، مدرسه و علوم رایج، شعر و شاعری، ستاره‌شناسی، اطلاعات جغرافیایی، گاه شماری و تقویم، می‌تواند نشانگر

بصیرت و دقت و عمق کندو کاو و اندیشه اولثاریوس پیرامون ایران - این سرزمین دور و ناشناس آسیایی باشد.

اطلاعات مکتسبه به وسیله اولثاریوس به این حد محدود نشده بلکه از وضع حکومت زمامداران وقت، شاه، وزراء و اعیان، خوانین و جنگهای ایرانیان با اقوام همسایه، نظام و سربازان، درآمد و دارایی شاه، کارگزاران شاه در شوون عدالت و دادگستری، طبقات اجتماعی، سنن و آداب زندگی درباری، شیوه حکومت، باورداشتن به مجازاتها و شکنجه‌های فجیع و وحشتناک به عنوان رکنی از حکومت و ضرورت محتوم آن، ترسیمهای دقیق و روشنی داده که هنوز هم خواندنی و قابل مذاقه است.

گرچه امروزه نوشته‌های اولثاریوس چندان جلب نظر نمی‌کند، اما در قرن هفدهم که اطلاعات اروپاییان از ایران ناچیز بود و از تعدادی قصص و روایات تاریخی مربوط به قرون باستان و آثار مورخان یونان و روم تجاوز نمی‌کرد، مجموعه اسناد و اطلاعات اصیل و گرانبهایی را ترکیب می‌بخشید که مقام مهمی در آثار علمی دنیای غرب داشت. پس از نوشته‌های شیلت برگر که در دوران تیمور سفری به آسیا و ایران کرده و مشاهدات خود را نوشته بود، این نخستین باری بود که یک نفر آلمانی، مطالعاتی درباره اوضاع و احوال ایران انجام داده و با روشی تقریباً علمی اطلاعاتی از این سرزمین گرد آورده بود. در ۲۱ دسامبر ۱۶۳۷، اعضای میسیون اعزامی آلمان پس از اتمام مذاکرات خود با شاه و صدراعظم ایران از اصفهان راهی گیلان شدند؛ اما شش تن از اعضای هیأت چون شنیدند از راه گیلان به اروپا بازمی‌گردند؛ از ترس جان (گیلان به داشتن آب و هوای ناسالم و بیماری مالاریا شهره بود و ماجرای تلفات هیأت سابق آلمان هنوز از خاطره‌ها زدوده نشده بود) از حرکت خودداری کردند و به عالی‌قاپوی اصفهان پناهنده شدند. احتمالاً یکی از علل خودداری کارکنان آلمان، تندخویی و بد رفتاری اتوبروگمان بود. اتوبروگمان در اصفهان نیز ماجرا آفرید و یک روز به علت اینکه از نگاههای دائمی و وقفه‌ناپذیر یکی از هندیهای مقیم شهر به تنگ آمده بود او را به قصد کشت کتک زد. در نتیجه دیگر هندیان اصفهان به محل اقامت سفارت آلمان حمله کرده و بنای تیراندازی به آنجا را نهادند. بر اثر تیراندازی متقابل، چند تن از آلمانیها کشته و زخمی شده و عده‌ای از هندیان نیز به هلاکت رسیدند. تنها رسیدن به موقع مأمورین حاکم اصفهان و تهدید بعدی شاه صفی که هندیان را از ایجاد مزاحمت برای آلمانیها بر حذر می‌داشت؛ مانع از گسترش غائله شده بود. سفیر آلمان که سیاستمدار و دیپلمات نبود، در بیشتر موارد، رفتاری گستاخانه و بی ادبانه داشت که موجبات تکدر خاطر شاه جوان و تندخوی ایران را فراهم می‌آورد. یکی از اقدامات نسنجیده بروگمان این بود که به دستور وی

اعضای هیأت آذوقه‌ای را که همه روزه از سوی خوانسالار دربار در اختیار آلمانیها گذارده می‌شد و تقریباً خرج معاش روزانه آنان بود، میان ارامنه فقیر جلفا تقسیم می‌کردند. این خواروبار عبارت بود از شانزده رأس گوسفند زنده، صد قطعه مرغ، چندین لیتر شراب و مقدار قابل توجهی میوه و ادویه که عطیه شاه به سفرای پادشاه آلمان محسوب می‌شد. تقسیم این آذوقه بین ارامنه فقیر نوعی توهین به شاه بود که موجبات خشم او را فراهم می‌کرد. خود بروگمان نیز در رفتار و گفتار با نمایندگان و فرستادگان شاه، شرط ادب نگاه نمی‌داشت و کارهایی می‌کرد که با حیرت و نارضایی تلقی می‌شد.

انتظار می‌رفت که با عزیمت سفیر به کشورش، این ماجراها خاتمه یابد اما بروگمان در طول مدت مراجعت نیز به کارهای عجیب و غریبی دست زد که اثرات تلخی در روابط دو کشور گذاشت و به شکایت شاه صفی از او انجامید.

هنگامی که بروگمان و هیأت او منازل و روستاهای ایران را به قصد مرز درمی‌نور دیدند بروگمان با کشتن یک تن از نظامیان ده‌نشین شاه حادثه بزرگی آفرید.

اولتاریوس با قلم بی‌طرف و منطق‌پسند خود این حادثه را چنین شرح می‌دهد:

«پس از ورود ما به یکی از دهات، یکی از سربازان سفارت خواست اسب خود را داخل خانه یکی از دهاتیها کند، ولی صاحبخانه که از افراد قزلباش (سپاهیان ایلپاتی ارتش صفوی که از نه طایفه روملو، شاملو، استاحلو، نکدلو، ورساق، قاجار، افشار، صوفیه قراباغ و ذوالقدر تشکیل می‌شدند و خدمات شایانی به شاهان اولیه صفویه کردند) بود در جلوی در مانع شد و با چوبی که در دست داشت بر گردن اسب ضربه‌ای نواخت. بروگمان که از دور ناظر واقعه بود برآشفته و از اسب خود پیاده شد و با شلاق به طرف آن مرد قزلباش حمله کرد. سرباز قزلباش هم که نمی‌دانست او سفیر است، برای دفاع از خود با چوبی که در دست داشت ضربه محکمی بر بازوی راست بروگمان نواخت به طوری که جزء سفارت رسیدند و بر آن مرد قزلباش حمله‌ور شدند و آنقدر او را زدند که سخت زخمین شد و خود را به زحمت و کشان‌کشان به داخل خانه‌اش کشانید. ولی بروگمان به این تشبیه اکتفا نکرد و از او نزد مهماندار شکایت برد. مهماندار اظهار داشت که فعلاً هیچ کاری نمی‌توان کرد چون این مرد قزلباش است و قزلباشها مصونیت بخصوصی دارند که هیچکس جز فرماندهشان نمی‌تواند آنها را مجازات کند و فرمانده آنها هم اکنون اینجا نیست.

بروگمان عصبانی شد و دستور داد تا سربازان سفارت به خانه آن قزلباش ریخته و وی را روی چهارچوبی انداخته بیاورند. چند دقیقه بعد آن مرد را که بی‌حال روی تخته‌ای انداخته بودند آوردند. بروگمان به محض دیدن او آتش غضبش مشتعل شد و فرمان داد یکی از نوکران سفارت که از ترکان عثمانی بود با شلاق چند ضربه سخت بر آن سرباز بیچاره و مجروح ایرانی بزند و هرچند ما و دیگران شفاعت کردیم مفید واقع نشد و نوکر سفارت هم مشغول شلاق‌زدن او گردید.

سرباز بیچاره ایرانی در زیر این ضربات شلاق جان سپرد. و وقتی اهالی ده از مرگ وی مطلع شدند، با چوب و بیل و کلنگ به طرف ما حمله ور گشتند. و ما نیز نهیب به اسبهای خود زده از آنجا فرار کردیم.

اقدام بروگمان نزدیک بود جان ما را بخطر اندازد و موجب شد که عباس قلی بیگ مهماندار او، به عنوان اعتراض، از ما قهر کرده و به ده بازگردد.

شاه صفی نیز از این قضیه خیلی عصبانی شد و بطوری که بعدها فهمیدیم خیال داشت فرمان دستگیری بروگمان را بدهد ولی بر اثر شفاعت ساروتقی صدراعظم از اینکار خودداری نمود.»

بروگمان اصولاً شخص زودخشم، حادثه جو، متکبر و بهانه گیری بود. علاوه بر قضیه اختلاف با هندیان و فرمان حمله به دارالتجاره هندیها در اصفهان و نیز ماجرای کشتن یک نفر قزلباش در روستای سر راه، در رفتار با مقامات ایرانی نیز جانب اعتدال نگاه نمی داشت و بیشتر رجال درباری ایران را از خود رنجانیده بود.

علت شتاب هیأت آلمانی در بازگشت نیز بد رفتاری و درشت خویی بروگمان بود. هنگامی که هیأت به هسترخان (حاجی طرخان) رسید با امامقلی سلطان، یکی از خوانسالاران شاه صفی، برخورد کرد که با هدایایی به ارزش ۲۵ هزار اکو مأموریت یافته بود همراه آلمانیها به دربار دوک هولشتاین برود.

شاه صفی هدایای گرانبهایی به سفرای هولشتاین اعطا کرده بود که از آن جمله بود اسبی با زین و لگام زرین، دو دست لباس ایرانی با مندیل و میان بند طلا برای هر یک و دوست و پنجاه طاقه از پانزده گونه پارچه های ابریشمین و اطلس و تافته و دارایی و دمشقی. علاوه بر آن دوست تومان وجه نقد که معادل سه هزار و سیصد و هفتاد پیاستر یا هزار پیستول بود، برای مخارج بازگشت به آنان داد. از همراهان ایشان نیز به پنج نفری که در مقام اول بودند؛ به هر کدام دو نیم تنه یکی اطلس و یکی ابریشمین داده شد.

در بازگشت از ایران، یکی از اعضای هیأت، موسوم به یوهان آلبرشت فن ماندلسلو (John Albrecht Von Mandelslo)، اصیل زاده ای از مردم هلشتاین از همراهان خود وداع کرد و تصمیم گرفت مسافرت دلخواه و ماجراجویانه ای را که مدتها در سر داشت به مرحله اجرا درآورد. ماندلسلو قصد داشت از ایران به هند و سیلان برود و از آنجا عازم آفریقا شود و جزیره ماداگاسکار را ببیند، اما قبل از خروج از اصفهان شاه صفی او را احضار کرد و با توجه به عنایت زیادی که به وی یافته بود به او اظهار داشت که در صورت تمایل می تواند با حقوق سالانه ۷۵۰۰ تالر (ارزش هر تالر Taler برابر سه مارک بود) در دربار او استخدام شود و در ایران اقامت گزیند. ماندلسلو تصمیم گرفت این پیشنهاد را بپذیرد اما پاترتیماس (Pater-Timas)، سرپرست امور ملیتها در اصفهان (احتمال می رود این شخص همان رافائل دومان، کشیش دانشمند مقیم اصفهان و شخص مورد

اعتماد دربار صفوی باشد)، او را از این اقدام منصرف کرد و به وی یادآور شد که پادشاهان صفوی اروپاییانی را که به خدمت آنان درآیند تا پایان عمر از بازگشت به وطن مانع می‌شوند. پاتریماس شواهدی هم در این مورد ذکر کرد که از آن جمله بود سرگذشت یک اروپایی به نام گابریل که در دوران شاه عباس اول سالها از دریافت اجازه خروج از ایران محروم ماند و سرانجام به دروغ به شاه گفت که در ناحیه ای در ساحل بندرعباس نقطه‌ای وجود دارد که خاک طلا دارد و گویا نمونه‌ای مصنوعی هم از آن خاک درست کرده و به شاه نشان داده بود. شاه عباس او را تحت حفاظت مأمورین مسلح به بندرعباس فرستاد تا گنج موهوم را بیابد؛ اما گابریل با مست‌گردن نگهبانان خود به جزیره هرمز که هنوز در اشغال پرتغالیها بود گریخت و سرانجام به آرزوی خود یعنی بازگشت به اروپا رسید. ماندلسلو با شنیدن این ماجرا از ماندن در ایران منصرف شد و پس از ترک دوستانش که از جانب آذربایجان به اروپا بازمی‌گشتند به اتفاق سه آلمانی دیگر سفر طولانی خود را آغاز کرد. او به ایالت فارس و مناطق پاسارگاد و تخت جمشید و سپس شیراز و لار سفر کرد و در آن شهر از دیدن بیمارانی که دچار بیماری کرم‌گینه (Guinea) [یوک: رشته] بودند متعجب شد و علت بروز این بیماری را به درستی ناشی از آب ناسالم دانست.

ماندلسلو در بندرعباس دچار رنج و محنت زیادی شد و نزدیک بود بر اثر بیماری مالاریا و اسهال که از آب متعفن و آلوده ناشی می‌شد، جان خود را از دست بدهد؛ اما به هر ترتیبی بود جان سالم به در برد و در حالی که یکی از همراهانش بیمار شده و وفات یافت؛ پس از ادامه سفر خود به هند و سیلان و ماداگاسکار به اروپا بازگشت و در فرانسه در طی یکی از جنگها بر اثر ابتلا به بیماری آبله از دنیا رفت. سه آلمانی دیگر که از هیأت هلشتاین جدا شدند هانس واینبرگ از مردم دانتزیگ و یواخیم بنیگر و هانس لِنیاو از اهالی مکلنبورگ بودند که یکی از آنان در بندرعباس درگذشت و دو نفر دیگر به سفر خود به اتفاق ماندلسلو ادامه دادند.

روز اول اوت سال ۱۶۳۹، هیأت آلمانی وارد شهر گوتدورف، مرکز هلشتاین، شد. چند روز پس از ورود آلمانیها به پایتخت هولشتاین، امامقلی سلطان، سفیر ایران، در میان استقبال شکوهمندی وارد آن شهر شد و پس از حضور یافتن به بارگاه دوک، نامه شاه صفی را به فرمانروای هولشتاین تسلیم کرد.

در این نامه شاه صفی ضمن ابراز علاقه به گسترش روابط سیاسی میان ایران و ایالات شلسویک - هولشتاین و تمایل به دریافت پیشنهادهای دوک در خصوص ایجاد و توسعه روابط بازرگانی، از فرمانروا خواسته بود هیأت دیگری را به ایران اعزام دارد اما در

گزینش سفیران دقت بیشتری کند و افراد موجه‌تری از اتوبروگمان را به ایران گسیل دارد. در ۱۴ ماه اوت، سفیر ایران هدایای شاه صفی را که شامل چند رأس اسب با زین و لگام مرصع و جواهرنشان، مقدار زیادی طلا و جواهر و نیز کالاهای مختلف ایرانی و هندی بود، بوسیله سیصد تن از نوکران سفارت و نیز اعضای گارد مخصوص سلطنتی هلشتاین به حضور دوک فرستاد.

نکته جالب اینکه هنگام بازگشت سفیر ایران از هلشتاین، شش تن از ایرانیان که از بدرفتاریهای امامقلی سلطان در طول مدت سفارت و تهدیدهای او مبنی بر مجازات آنها پس از بازگشت به ایران هراسیده بودند از بازگشت به کشور خود، خودداری کردند و در آلمان ماندند. وزیر سفارت که نام او حقوردی بود، پسر حقوردی، مترجم ارمنی سفارت، منشی سفارت به نام حاجی و دو نفر پیشخدمت ایرانی؛ در زمره کسانی بودند که از بازگشت به ایران خودداری کردند.

دوک هلشتاین به حقوردی پناهندگی داد و به امر او ماهانه مبلغی برای گذران معاش حقوردی تعیین شد. حقوردی که در ادبیات فارسی و عربی صاحب‌نظر بود پس از مدتی به اصرار آلمانی‌ها مسیحی شد و نام خود را به فردریش کریستیان تبدیل کرد. پسر او نیز بدین مسیح‌گروید و نام خود را هانس ژرژ فارس! گذارد و به ساکس رفت و در آنجا میرآخور شاهزاده ساکس شد.

هنگامی که دوک هولشتاین در صدد یافتن علت شکایت شاه صفی برآمد آگاه شد که بروگمان بدرفتاریهایی در ایران کرده و علاوه بر آن در امانت خیانت کرده و پولهایی را که از سوی دربار هولشتاین در اختیار او بوده و نیز وجوه دربار ایران را که برای مخارج سفر هیأت بوی داده شده بوده به مصرف شخصی رسانده و سرانجام گذشته از اختلاس در صورت مخارج نیز دست برده و سیاهه جعلی تهیه کرده است.

صورت مزبور که جعلی بود با اسناد خزانه آلمان و نیز با سیاهه‌ای که سایر اعضای میسیون اعزامی به ایران داده بودند تطبیق نمی‌کرد.

منشی میسیون اعزامی به ایران نیز به دوک هولشتاین شکایت برد که بروگمان علاوه بر بدرفتاریهایی که نسبت به مقامات رسمی ایران و نیز اعضای سفارت کرده است، در متن نامه‌ها و اسناد سیاسی دست برده، ضمناً با پادشاه ایران به مذاکراتی پرداخته است که خارج از وظایف او بوده است.

دادستان دولت هولشتاین ادعای نامهای علیه بروگمان تنظیم کرد که براساس آن بروگمان به علت اختلاس وجوه خزانه آلمان، دست بردن در متن نامه‌های سیاسی، انجام مذاکرات خارج از حدود وظایف خود با پادشاه ایران، بدرفتاری با اعضای سفارت

و مقامات عالی‌رتبه ایران، آبرو و حیثیت آلمانی‌ها به‌خصوص حیثیت دولت شلسویک هولشتاین را در ایران برده و باید به مجازات اعدام محکوم شود.

بدین ترتیب بروگمان بی‌سیاست و ندانم‌کار محکوم به مرگ شد اما شاهزاده هولشتاین از نظر حفظ شوون او که یک نفر سفیر و نماینده سیاسی بود، مجازات اعدام به وسیله چوبه دار را به اعدام به طریق گردن‌زدن با شمشیر تبدیل کرد و وی در چهارم ماه مه سال ۱۶۴۰، در حضور عده‌ای از آلمانی‌ها و ایرانی‌های مقیم هولشتاین نظیر حق‌وردی و یک نفر ارمنی به نام گرگوری، سربریده شد.

هنگامی که گرگوری به ایران مراجعت کرد، ماجرا را به اطلاع شاه عباس دوم، جانشین شاه صفی که به جای پدر بر تخت نشسته بود، رسانید و سرنوشت اولین هیأت اعزامی هولشتاین به ایران با این فرجام غم‌انگیز به پایان رسید.

انگلبرت کمپفر

در حدود ۴۳ سال پس از این واقعه یک آلمانی سرشناس به نام انگلبرت کمپفر (Engelbert Kaempfer)، بین سالهای ۱۶۸۳ تا ۱۶۸۵، به ایران سفر کرد که شخصاً مردی دانشمند، طبیب، فیلسوف، تاریخدان و زبانشناس بود و هیچ مأموریت رسمی از سوی پادشاهان یا امیران آلمان نداشت، بلکه در ابتدا از طریق آشنایی با محمدحسین باقر، سفیر ایران در لهستان اطلاعاتی پیرامون ایران کسب کرده و به مسافرت به این کشور راغب شده بود.

وی چندی بعد به عنوان طبیب هیأت سفارت سوئد انتخاب شد و به ایران آمد. میسیون مزبور به ریاست لودویش فابریتوس هلندی (Ludwick- Fabritius) عازم ایران شد و کمپفر نیز با این هیأت به ایران آمد.

نامبرده مدت بیست ماه، بین دو سال ۸۵-۱۶۸۳، در ایران اقامت گزید و یادداشتهای جالب و مفیدی پیرامون اوضاع ایران و تشکیلات اداری و اجتماعی آن به زبان لاتین نوشت که دست‌کمی از یادداشتهای آدام اولتاریوس ندارد و در مواردی از نظر دقت نظر و کنجکاوی و تحقیق از آن پیشی می‌جوید.

سفرنامه کمپفر یکی از جامع‌ترین و جالب‌ترین سفرنامه‌ها و دارای نکات مهم سیاسی و اجتماعی است که دقت نظر و بینش و عمق اطلاعات وی را پیرامون ساختار دولت و جامعه و کیفیات گوناگون زندگی ایران عصر صفوی نشان می‌دهد.

کمپفر در نقد اوضاع سیاسی ایران و روش مملکت‌داری، یکی از نقاط ضعف مهم جامعه ایران در عصر صفوی، یعنی استبداد مطلق شاهان این سلسله را مورد نظر قرار

می دهد، و چنین می نویسد:

«شاه صفوی ایران از حقوقی کاملاً نامحدود و مستقل در اعمال قانون برخوردار است... پادشاه صفوی... به هر کاری مجاز است و هیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی شناسد. عقد قراردادها، اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیاتهای جدید و حتی اختیار جان و مال هر فرد و زنان و فرزندان او همه در دست شاه است. و هیچ قاعده و قانونی، زیردستان را چه فرادست، چه فرودست، در مقابل هوی و هوسهای یک فرمانروای احتمالاً منحط حفظ و حراست نمی کند...»

از دیدگاه کمپفر که مردی جهاننیده است اختیارات شاه صفوی ایران از قدرت تزار روس که به وسیله بویارها یا اشراف محدود می شده است و از خودکامگی سلطان عثمانی که خودسریهای ینی چری ها آن را تعدیل می کرده است، و از نفوذ و استبداد سلطان مغول هند فراتر می رفته است.

پادشاه صفوی دارای جنبه های تقدس بوده و به مردم چنین تلقین می شده است که چون صفویان از اعقاب حضرت محمد (ص) هستند، قدرت شفابخشیدن به بیماران را نیز دارند و پرتوی از وجود آنان ساطع است که تماس با این پرتو یا تشعشع هر بیماری را معالجه می کند:

«برای آنکه علاج فوری حاصل شود بیمار باید از آبی که به نحوی از این تشعشع نیرو گرفته است بنوشد. خواه اینکه شاه این آب را برای شستن دستهای خود به کار برده باشد، خواه اینکه انگشتهای خود را در آن فرو برده باشد و خواه اینکه آب به نحوی با وی تماس یافته باشد. این تصور چنان در مردم رسوخ یافته است که بسیاری از بیماران شفای خود را بیشتر در آب لگن دستشویی شاه می جویند تا در داروی داروخانه!»

کمپفر آنگاه می نویسد:

«به میزان اقتدار شاه صفوی بر اثر اعتقاد خاص رعایا و زیردستان باز افزوده می شود و این امر باعث می گردد که آنها کلاً و بدون قید و شرط نسبت به فرمانروای مقدس خود که برای قدرت وی حد و حدودی متصور نیست، اظهار اطاعت و انقیاد کنند و دیگر هیچ تفاوت نمی کند که شخص فرمانروا در اقدامات خود به حيله گری و فریبکاری دست بزند یا از زیردستان خود توقعات عجیب و حیرت انگیزی داشته باشد. به زحمت موردی می توان پیدا کرد که هرگاه اموال محکومی را از طرف دولت ضبط کنند یا جلادی بخواهد چشم وی را از کاسه بیرون بیاورد و یا پیک غیرمنتظره شاه قصد جدا کردن سر او را بکند، وی خم به ابرو بیاورد... زیرا همه این را از جمله بدیهیات می شمرند که هرکس باید دارو ندارد، چشم و عمر خود را فدای یک اشاره او بکند. در دوره شاه صفی (۱۶۴۲-۱۶۲۹ میلادی) اتفاق افتاده است که به فرمان وی پدران، پسران و پسران، پدران را با فروکردن دشنه در سینه کشته اند و بدون ترس و باحال تسلیم و رضا به فرمان پسر و پدرکشی گردن نهاده اند.»

فرمانروایی که این چنین مقتدر و مقدس بود، دستکم از دوران شاه عباس اول، تمام دوران کودکی و نوجوانی خود را در حرمسرا و در میان خواججه ها و زنان سپری می کرد و

از «حقوق عمومی، اصول مملکت‌داری، ورزش، و مسایل مربوط به تربیت بدنی که اعضا را نرم و آماده می‌کند، تمرین‌هایی برای سرعت انتقال و ادراک، اصول جنگ و آنچه دانستن آن برای شاه آینده مملکت لازم است، ابدأ و قوف نمی‌یافت. برای ولیعهد که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود چند همسر انتخاب می‌کردند...» و بدین ترتیب تمام نیروی شاهزاده که باید صرف کارها و اقدامات بزرگ شود به شهوترانی مبدل می‌شد و برای تداوم شهوترانی اطباء، شیرۀ غلیظ شده خشخاش یا همان تریاک را با مشک و عنبر و سایر عطریات مخلوط می‌کردند و از آن حب‌های کوچک می‌ساختند که در لحظه‌های معین یکی از این حبها بخورد یا اینکه شربت‌ی از شکوفه‌های معطر مهیا می‌کردند و پوستۀ خشخاش را چند ساعتی در آن می‌خوابانند تا نرم شود و سپس این شربت را با قندی که آن هم به عطریات آغشته شده بود می‌آمیختند و مایعی به نام کوکنار تهیه می‌کردند که پس از خوردن مغز را از تصورات و خیالات خوش می‌آکند و درعین حال قوای شهوانی را تحریک می‌کرد.

ولیعهدی که این چنین در عنفوان شباب به افراط در هوسرانی می‌پرداخت و در نتیجه مردی خسته، وامانده و دچار پیری زودرس می‌شد؛ به هنگام رسیدن به سلطنت، به علت عدم توانایی فکری و روحی، از عهده اداره امور مملکت بر نمی‌آمد. درباریان شاه را بدون وقفه با انواع حقه‌های شیرین و نقل حکایتها سرگرم می‌کردند؛ مدیران شورای مملکتی به وی اطمینان کامل می‌دادند که اوضاع روبه‌راه است و در اطراف و اکناف مملکت امنیت برقرار است؛ ستاره‌شناسان ستاره سعاد او را بر آسمانها طالع می‌دانستند؛ اطبا هم قوه و قدرت و مزایای بدنی وی را می‌ستودند و او را به تفریح مداوم تحریک و ترغیب می‌کردند.

در مجالس رسیدگی به امور مهمه مملکتی و سیاسی، کاری از شاه ساخته نبود. «در چنین مواردی اغلب نمی‌تواند به جزئیات دخالت کند و درباره آن رأی دهد. علاوه بر آن در مطلب مورد بحث دستی ندارد و سوابق امر در اختیار وی نیست.» «... آن مقدار وقت هم که به اداره امور مملکتی تخصیص داده شده اصولاً ضایع و تلف شده است. فقط قسمت ناچیزی از این وقت به صورت جدی به کار گذشته و قسمت اعظم آن صرف باده‌گساری، تشریفات مجلل و به‌خصوص بیکاری، بازی و نمایش گردیده است. زیرا شاهی که از کودکی نازک نارنجی و بدعادت بار آمده است برای انجام دادن امور عمومی و مملکتی هیچ رغبتی در خود نمی‌بیند. گویی شاه ایران را فقط برای خوشگذرانی به دنیا آورده‌اند نه برای مملکتداری. بدین طریق به امور جاری مملکتی بلافاصله به ترتیب اهمیت آنها رسیدگی نمی‌شود، بلکه انجام‌دادن و تمشیت آنها موکول می‌گردد به اینکه شاه یا مشاورانش به اندازه کافی با موضوع آشنا شده باشند تا بتوانند درباره آن تصمیمی بگیرند. چون معمولاً آشناکردن ذهن شاه با مطلبی مهم و پیچیده

خطرناک‌ترین کارهاست و هیچ‌کس به رغبت تن به قبول چنین مسؤولیتی نمی‌دهد.»
 بار اداره مملکت بر دوش وزیر اعظم بود و شاه، با فراغت کامل و بدون معرفت به اوضاع عمومی و کشوری، به زندگی خود ادامه می‌داد.
 از نظرگاه کمپفر، بزرگان و اعیان که «فقط به فکر خود و کیسه خود بودند»، با دریافت رشوه، مشاغل را تقسیم می‌کردند. توده‌ای از ظالمان و رشوه‌ستانان سرکیسه‌کن بر مملکت حکم می‌راندند «همه مملکت از دربار سرمشق می‌گیرند»، حکام و داروغه‌ها مردم را سرکیسه می‌کردند و از عواید مملکت و محصول خالصه حیف و میل می‌کردند.
 «تصور می‌رود که مبارزه با اختلاس و غارت اموال دولت در مملکت ایران کاری غیرممکن باشد.»

اما ستاره بخت بلند ایرانیان بدان علت همچنان در فروزندگی بود که از نظر طبیعت و پهناوری و حصار کوهها، خداوند به آنان مواهب فراوان بخشیده بود.

«در محدوده آسیا (به جز چین و ژاپن)، این سرزمین از نظر سیاست، علوم و فنون از سایر کشورها ممتاز است. در آن سوی مرزهای وسیع ایران، روسها، تاتارها، هندیها، عربها و ترکها ساکنند. برای اینکه بتوان با این اقوام در صلح و سلم زیست، باید در سیاست و مملکتداری سخت زیرک و هشیار بود؛ اما هرگاه جنگی درگیر شود دیگر پیروزی فقط و فقط با به‌کاربردن تمام قوا و ابراز دلیری بسیار میسر می‌گردد. از طرف دیگر طبیعت، ایرانیان را در چنان حصار استواری از دریاها، کوهها و بیابانها محصور کرده است که دشمنانشان به‌ندرت می‌توانند با دستبردها و شبیخونهای غیرمترقبه خود زندگی مطمئن و توأم با فراغت ایشان را مختل کنند و به آنها ضرر و زیانی برسانند.»

کمپفر وضعیت بین‌المللی ایران را در میان همسایگان خود در مغرب و مشرق و شمال و جنوب این چنین ترسیم می‌کند. دید ژئوپلتیکی وی گویای مطالعات ارزنده‌اش در این زمینه است:

«از همسایگان ایران در مغرب، ترکهای عثمانی، و در مشرق، هندیهای سلسله مغولی با ایرانیان سردشمنی دارند. ایرانیها با دولت روسیه در شمال و با اعراب در جنوب در کمال صلح و سلم زندگی می‌کنند. ایرانیها از نظر شجاعت و غیرت جنگی به پای ترکها نمی‌رسند. ولی از نظر فکر و تربیت، علوم، طرز رفتار و مراودات درباری، تزیین لباس و لطف و نجابت در برخوردها بر آنان برتری دارند، اما از طرف دیگر ایرانیان در تمام امور جنگی از هندیان کارآزموده‌تر هستند، زیرا هوای نامساعد مرطوب هندوستان باعث شده که اهالی آن دیار از نظر بدنی ضعیف باشند.»

همسایگان شمال ایران یعنی تاتارهای ازبک رامن دشمن ایرانیان نمی‌نامم بلکه غارتگر ایران می‌شمارم. (آنان) به صورت دستجات کوچک و متفرق غارتگر، بیابانها را درمی‌نوردند، به خراسان دستبردها می‌زنند و آنگاه با غنائم بدست آمده به خانه و مأوای خود بازمی‌گردند، بدون اینکه سرزمین غارت شده فرصت داشته باشد دست به سلاح

کمپفر در نوشته‌های خود پیرامون ایران به مسأله مهمی که پیوسته ایران را دستخوش ناامنی قرار می‌داده اشاره می‌کند. یورشهای مکرر قزاقهای وحشی به ساحل جنوبی دریای خزر و حملات بلوچ‌ها به نواحی جنوب شرقی و جنوب کشور از مسائل مهمی است که مورد توجه کمپفر قرار می‌گیرد و با بصیرت خاصی که در آثار مورخان ایرانی عصر صفوی دیده نمی‌شود، شمای درستی از اوضاع و احوال کشور را در دسترس معاصرین اروپایی خود می‌گذارد.

مناسبات ایران و آلمان در اواخر دوران صفویه بر اثر بروز ناامنی در ایران قطع شده و جز سیاحان و مسافرانی که اتفاقاً از این بخش وسیع آسیای مقدم باختری دیدن می‌کردند. کسان دیگری به خیال مسافرت به ایران نمی‌افتادند.

ممالک آلمان بیشتر هم خود را به تجارت و کشتیرانی درون قاره‌ای معطوف کرده، از دست زدن به برنامه‌های درازمدت و پرخرج اکتشاف مناطق ماوراء بحار و ایجاد مستعمره خودداری می‌کردند.

اصولاً آلمانی‌ها توجهی به مشرق نداشتند و حتی در اواخر قرن نوزدهم میلادی هم که پای سفیران آلمان به ایران باز شد، ایجاد ارتباط به تأنی انجام گرفت و بین تاریخ استقرار دو سفارت آلمان در ایران بیست سال وقفه افتاد.

علی‌رغم رکود در مناسبات سیاسی و اقتصادی، سفرنامه‌های آدام اولشاریوس و یوهان آبرشت فن ماندلسلو از همراهان اتوبروگمان و نیز نوشته‌های کمپفر، شوق تحقیقات پیرامون تاریخ و گذشته ایران در عصر باستان را در محققین و شرق‌شناسان آلمان نظیر شپیکل ویوستی در قرن ۱۹ شعله‌ور ساخت. آنچه که ماندلسلو درباره مقبره کوروش (که در آنزمان بنام مقبره مادر سلیمان شهرت داشت) و تخت جمشید و ستونهای سرنگون شده و آثار زیرخاک رفته آن دید و نوشت مبداء تحقیقات گسترده و عمیق دانشمندان آلمانی درباره آثار باستانی ایران شد.

یکی دیگر از آلمانی‌های محقق و صاحب قریحه مردی به نام یوهان گوتلیب لیب‌ورم Johann Gottlieb Lieb Worm کارمند شرکت هندشرقی هلند بود که در سال ۱۷۱۷ یعنی در آخرین سالهای سلطنت شاه سلطان حسین باتفاق یک نفر دیگر به نام یوهان یوزوآ کسلر Johann Josua Kessler که امروزه بیشتر به نام کوتلار Kotelar یا کتلر Ketter شناخته می‌شود به ایران سفر کرد و اطلاعاتی درباره مناطق میان بندرعباس و لار تا اصفهان گردآوری کرده به رشته تحریر درآورد. او در بندرعباس بر اثر بیماری درگذشت و هرگز به میهن خود بازنگشت. یک نفر طبیب آلمانی موسوم به ونسل فن آلتنبرگ Wenzel von Altenberg آلمانی دیگری بود که علی‌رغم هیجده سال اقامت در

جنوب ایران، یادداشت‌هایی از او باقی نمانده است. روابط ایران و آلمان در حد مسافرت‌های جهانگردان آلمان به ایران و فعالیت‌های تجاری بازرگانان آن کشور در ایران ادامه یافت و تا اواخر قرن نوزدهم میلادی، توجهی از هر دو سو به تجدید مناسبات مشهود نیفتاد. به همین جهت است که پس از اولتاریوس و کمپفر و ماندلسلو به سیاحتنامه‌های جالب و ارزنده‌ای که به قلم آلمانی‌های مسافر و بازرگان نوشته شده باشد بر نمی‌خوریم و تنها در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی است که نخست نمایندگان پادشاهی پروس در سال ۱۸۵۱ و سپس نمایندگان دولت امپراتوری هوهنزلرن آلمان که در سال ۱۸۷۱ میلادی تشکیل شده بود و علاوه بر پروس کلیه کشورهای کوچک آلمان را زیر یک پرچم متحد ساخته بود. راهی ایرانی می‌شوند و روابط دو دولت از نو آغاز می‌شود.

